

اندرزهای شیطان به نوح

حضرت عبدالعظیم حسنی از معصوم نقل می‌کند: - بعد از طوفان نوح وقتی کشتی روی زمین قرار گرفت - شیطان پیش نوح آمد و گفت: تو خدمتی بزرگ به من کردی در پیش من حقی داری. می‌خواهم در عوض تو را نصیحت کنم و به تو خیانت نمی‌کنم. حضرت نوح، از کلمات شیطان و از این که می‌خواهد او را نصیحت کند ناراحت شد. خداوند به او وحی کرد که: ای نوح سخن او را قبول کن! نوح فرمود: هر چه می‌خواهی بگو. شیطان گفت: - ای نوح! بخیل، حریص، حسود، جبار و عجول مباش - چون اگر بدانم کسی این صفات را دارد او را مانند توپ این طرف و آن طرف پرت می‌کنم. حضرت نوح فرمود: خدمتی که من به تو کردم چیست؟ جواب داد: نفرینی که درباره قوم خود نمودی و همه را به هلاکت رساندی و آنها را به جهنم فرستادی. من از دست آنها راحت شدم و اگر خودم می‌خواستم آنان را گمراه و به گناه بکشانم، یک عمر وقت لازم بود.^(۱)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام آمده: - بعد از آن که نوح از هر حیوانی یک جفت نر و ماده، به کشتی برد - تا از غرق شدن نجات‌یابند و بعدا نسل آنها زیاد شود، نوبت به الاغ رسید، نوح به سوی الاغ آمد تا آن را به درون کشتی ببرد، الاغ سرپیچی کرد و نرفت، زیرا شیطان در دست و پای او را قرار گرفته بود. وقتی نوح سرپیچی الاغ را دید، فرمود: ای شیطان! داخل شو! الاغ رفت. و شیطان هم همراه الاغ داخل کشتی رفت بدون آن که نوح متوجه شود. وقتی کشتی روی آب قرار گرفت چشم نوح به شیطان افتاد که گوشه‌ای نشسته بود. گفت: ای ملعون! گم شو، چه کسی، به تو اجازه داد وارد شوی؟ پاسخ داد: خودت! وقتی که می‌خواستی الاغ را سوار کنی، گفתי: ای شیطان! داخل شو، من هم داخل کشتی شدم. شیطان گفت: آیا می‌خواهی دو چیز به تو یاد دهم؟! نوح فرمود:

من احتیاج به گفتار تو ندارم، اما هر چه می‌خواهی بگو، شیطان گفت: آن دو چیز یکی حرص است که از آن دوری کن، چون آدم و حوا به خاطر حرص از بهشت خارج شدند.

دوم حسد است، از آن هم پرهیز! چون حسد باعث شد که خداوند مرا از بهشت خارج کرد. خداوند به حضرت نوح وحی کرد که هر دوی آنها را بپذیر، اگر چه خودش ملعون است.^(۲)

بعضی روایاتی که از معصومان علیهم السلام نقل شده، علت راندن شدن شیطان را از درگاه الهی، حسد بردن آن ملعون دانسته و سجده نکردن در مقابل آدم را ناشی از همین خوی او بر شمردند.

حضرت علی علیه السلام در این باره فرمود: «الحسد معصیه ابلیس الکبری» «حسد، معصیت و نافرمانی شیطان بزرگ بود».^(۳)

امام صادق علیه السلام در حدیثی که حسد را به دو قسم تقسیم فرموده، چنین می‌گوید: یک قسم حسد غفلت و دیگری حسد فتنه است. آنگاه در مورد قسم دوم می‌فرماید: حسد دوم، بنده را به کفر و شرک می‌کشاند. به واسطه حسد بود که شیطان دستور خدا را رد کرد و از سجده به آدم خودداری نمود.^(۴)

کافران هم جنس شیطان آمده

جانشان شاگرد شیطانان شده

صد هزاران خوی بد آموخته

دیده‌های عقل و دل بر دوخته

گمترین خوشان به زشتی آن حسد

آن حسد که گردن ابلیس زد

از خدا می‌خواه دفع این حسد

تا خدایت وارهاند از جسد^(۵)

در روایت دیگری از جناده بن امیه است که می‌گوید: نخستین گناه حسد بردن شیطان به آدم بود. چون آن ملعون مأمور شد به آدم سجده کند حسد - بر مقام و شخصیت آدم - او را به نافرمانی واداشت و سجده نکرد.^(۶)

امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیث «اربعه ماء» شماره ۳۱۱ فرمود:
هرگاه انسان خود را آماده برای نماز اول وقت کرد شیطان می آید در
مقابلش می ایستد و از روی حسد به خاطر نعمت هایی که خداوند
در عوض این نماز به او می دهد و آن ملعون خود از آن محروم شده، به
وی می نگرد.^(۷)

ور حسد گیرد تو را ره در گلو

در حسد ابلیس را باشد غلو

کو ز آدم ننگ دارد از حسد

با سعادت جنگ دارد از حسد

عقبه ای زین صعب تر در راه نیست

ای خنک آن کش حسد همراه نیست

این جسد، خانه حسد آمد باران

کز حسد آلوده گردد خاندان

خانمان ها از حسد گردد خراب

بازشاهی از حسد گردد غراب

خاک شو مردان حق را زیر پا

خاک بر سر کن حسد را هم چو ما

شیطان و هاجر

بعد از آن که حضرت ابراهیم خلیل الرحمان علیه السلام برای دیدار
فرزند خود حضرت اسماعیل علیه السلام به مکه آمد فرزندش به شکار
رفته بود. هنگام مراجعت، چشم پدر به جمال دل آرای او افتاد، دید در
زیر درخشندگی خورشید و نشستن گرد و غبار راه به
گونه های اسماعیل، زیبایی وصف ناگفتنی یافته و نورانی مخصوص
از سیمایش به چشم می آید.

ناخود آگاه این مهر پدری بیش از پیش مشغولش کرد. به همان اندازه
که محبت فرزند در دلش جای گرفت از محبت به خدا که ابراهیم به

آن اعتراف داشت کم شد.

به گفته قرآن مجید: نباید در یک سینه بیش از یک قلب و در یک قلب بیشتر از یک محبت باشد».^(۸) آن هم محبت به خدا و هر چه غیر از آن است باید بیرون رود، حتی محبت فرزندش اسماعیل نیز باید جای خود را به خدا بدهد و قلب پدر مالا مال از عشق او باشد. شب در عالم خواب به ابراهیم گفته می‌شود: فرزندت را قربانی کن! این خواب را در یک شب چند مرتبه (یا در چند شب پیاپی) دید. یقین کرد که خواب شیطانی نیست بلکه رحمانی است.

صبح پیش هاجر «مادر» اسماعیل آمد و گفت: در این نزدیکی هادوستی صمیمی دارم، می‌خواهم فرزندم را پیش او ببرم. ای هاجر! سر و صورت او را شست و شو ده، موهایش را شانه کن، عطر و عنبر به زلفانش بزن، خوش بویش نما، لباس‌های زیبا بر اندام دل‌آرای او بپوشان، بر چشم‌های جذاب و درشت او سرمه بکش و آماده میهمانی کن. در ضمن، کارد و طنابی مهیا نما، زیرا ممکن است دوست و صاحب خانه بخواهد قربانی کند و جلوی پای ما خون بریزد، کارد و طناب نداشته باشد؟!

هاجر هم طبق گفته شوهر خود عمل کرد و دست اسماعیل زیبا و جوان را در دست پدر نهاد و مقداری هم نان به آنان داد. در این هنگام، شیطان به فغان آمد، از تعجب انگشت حیرت به دهان گرفت! شگفتا! چه قدر مطیع فرمان؟ چه اندازه تسلیم؟ بعد از یک عمر در آرزوی فرزند بودن و الان دل از او بریدن! باید چاره‌ای کرده و نگذاشت این دستور عملی شود، باید فکرش را منصرف کنم، و سوسه‌اش نمایم. اندیشید از چه راهی داخل شوم، کدام راه نزدیک‌تر به مقصود است. از راه عاطفه وارد می‌شوم. مهر مادری را به جوش می‌آورم. مادر را تحریک می‌کنم و او زود فریب می‌خورد. او زن است و سست ایمان، برای نجات فرزندش دست به هر کاری می‌زند، جلوی فرزند را می‌گیرد، نمی‌گذارد با پدر برود، گریه می‌کند، اشک می‌ریزد، فغان سر می‌دهد، التماس می‌نماید، دلیل و برهان می‌آورد، و خلاصه او بهترین وسیله برای جلوگیری از دستور و فرمان الهی است.

چون روان شد از پی قربان

شد بلند از جان اهریمن عویل

آن عدوی پشت در پشت کهن

دشمن ایمان و عقل و جان من

آن حسود بی‌نوای بی‌خرد

هر دمی صدنیش حسرت می‌خورد

از حسد شیطان جگر را چاک کرد

بر زمین افتاد و بر سر خاک کرد

گفت: آمد وقت آن، ای دوستان!

رخنه اندازیم در این خاندان

رخنه در رکن نبوت افکنیم

تیشه‌ای بر ریشه خلت^(۹) زنیم

هین بگفت و چاره جویی سازد کرد

خدعه و دستان و مکر آغاز کرد

آن ملعون با عجله آمد در خانه هاجر را زد به شکل پیرمردی ناصح و دل‌سوز، رو به او کرد و گفتن: ای هاجر! جوانی زیبا و خوش اندام را دیدم دنبال پیرمردی از این راه می‌رفتند. جواب داد: آن جوان فرزند و آن پیرمرد شوهر من هستند.

گفت: به کجا می‌روند؟ در پاسخ گفت: به دیدن دوستشان. گفت: ابراهیم حقیقت را به تو نگفته، می‌خواهد او را بکشد. هاجر گفت: ابراهیم پیامبر مهربانی است، قاتل نیست، تا کنون او کسی را نکشته است، او علاقه زیاد به فرزندش دارد. علاوه بر آن، از اسماعیل گناهی سر نزده است که مستحق قتل باشد!

شیطان گفت: مگر ندیدی کارد و ریسمان با خود برد، می‌گویدی: خدا به اودستور داده و در خواب دیده که باید اسماعیل را بکشد. هاجر فوراً جواب داد: اگر خدا گفته من راضی‌ام. ای کاش! مرا از مغرب تا مشرق زمین چون اسماعیل و از اسماعیل بهتر بود و همه را در راه خداوند می‌دادم!!

زین طمع شیطان چه پیری قد کمان

شد به سوی خانه هاجر روان

حلقه بر در زد، عصا بر دست او

دام صید عالمی در شست او

گفت: پیری ناصح و فرزانه‌ام

آشنا جانم به تن بیگانه‌ام

خیر خواهم، دوستم آگه ز کار

عاقبت بین، پندگو و هوشیار

سوی من خوانید آن بیچاره زن

آن نگار مبتلای ممتحن

تا به او سازم عیان رازی عیان

آگهش سازم زمکر آسمان

هاجر آمد لرز لرزان پشت در

گریه‌ها سر کرد چون ابر بهار

گفت: با تو چون بگویم این خبر

چون به جانت افکنم شور و شر

گرنهان سازم به سوزد استخوان

ور بگویم: آتش افتد در زبان

آه از اسماعیل آن سرور روان

صد هزار حیف از آن نوجوان

گفت: چون شد او بگو ای گنده پیر

ای زبانت شعله و لفظت شریر

گفت: می‌دانی که ابراهیمی زار

می‌برد او را کجا این دل فکار

گفت: آری سوی مهمانیش برد

جانب سلطان ایوانش برد

گفت: مهمانی کجا سلطان کجاست

بزم کو و سفره کو، ایوان کجاست

برد او را سوی زندان فنا

بهر کشتن برد او را در منا

برد او را تا بریزد خون او

صد دریغ از آن رخ گلگون او

برد او را تا جدا سازد سرش

افکند در خاک و در خون پیکرش

گفت: هاجر با وی ای فرتوت گنگ

ای زبانت لال باد و پای لنگ

کی پدر کشته است فرزندی به تیغ

کی کند خورشید ماهی زیر میغ

خاصه فرزندی چون اسماعیل من

و آن پدر هم آن خلیل بت شکن

خاصه او را نی گناهی نی خطا

بی گنه کشتن کجا باشد روا

گفت: می گوید که فرمان خداست

آنچه فرمان خدا بر من رواست

گفت: هاجر: چون بود فرمان او

صد چو اسماعیل من قربان او

من از او، فرزند از او، شوهر از او

جسم از او و جان از او سر از او

کاش می بودی مرا سیصد پسر

همچو اسماعیل با صد زیب و فر

جمله را در راه او می کشتمی

کاکلش در خاک و خون آغشتمی

این بگفت و خاک را در بست و رفت

اهر من را هم کمر بشکست و رفت^(۱۰)

در این هنگام هاجر او را شناخت، فهمید او شیطان است و برای اغوای او

و مخالفت کردن با دستور خداوند متعال این دل سوزی‌ها را می‌کند، به او بد گفت و سنگ بارانش کرد و از خود راند و آخر الامر در را محکم بست و به درون خانه رفت.

شیطان و ابراهیم علیه السلام

چون از هاجر ماء یوس شد و مکر و حيله اش در آن زن خداشناس و موحد اثر نکرد، آمد پیش ابراهیم علیه السلام و گفت: ای ابراهیم! جوانی زیبا و خوش اندام پشت سر تو می‌آید، او کیست؟ ابراهیم خلیل گفت: او فرزندم اسماعیل است.

گفت: او را به کجا می‌بری؟ به من می‌برم تا قربانی کنم. شیطان با تعجب گفت: قربانی برای چه؟! گناه او چیست؟ یک عمر آرزوی فرزند داشتی تا خداوند در سن پیری فرزندى چنین زیبا و خوش اندام به تو عنایت کرد. اینکه که او به حد رشد و کمال رسیده و چشم تو به او روشن شده می‌خواهی او را بکشی، آیا دلت راضی می‌شود او را به دست خود سرببری و خونس را بر زمین بریزی؟

حضرت ابراهیم فرمود: خداوند در خواب به من وحی فرمود: او را ذبح کنم، این دستور او است و من هم فرمان او را می‌برم. گفت: ای ابراهیم! خواب اثر ندارد، نباید به آن اعتنا نمود. این خواب، خواب شیطانی بوده، بی‌جهت فرزند خود را نکش، اگر چنین کنی در میان مردم رواج پیدا می‌کند و همه تا روز قیامت فرزندان خود را می‌کشند.

چون ز هاجر گشت نومید آن پلید

سوی ابراهیم از غفلت دوید

آمد و گفت: ای خلیل مؤتمن

یک نصیحت بشنو از من بی‌سخن

یا خلیل الله! نصیحت گوش کن

ترک این سودای عالم جوش کن

کی توان از حکم خوابی بی اثر

سر بریدن از تن زیبا پسر

چون که این فرمان ترا آمد به خواب

از پی خوابی مکن چندین شتاب

شاید این خواب تو شیطانی بود

عاقبت سودش پشیمانی بود

وقتی شیطان سخن را بدین جا رسانید، حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: ای ملعون! تو شیطانی، کسی هستی که باعث بیرون شدن حضرت آدم از بهشت شدی، تو مردم را از راه حق منحرف می کنی، تمام فتنه و فساد عالم زیر سر تو است، تو دشمن اولاد آدم و مردان نیک سیرت بشریت هستی، قسم یاد کردی تمام فرزندان آدم را به انحراف بکشانی، مگر افراد مخلص و پاک را، و من یکی از آنها می باشم که به حرف تو اعتماد ندارم.

ای ملعون! این را بدان که دست پلید تو به دامن پاک انبیا نمی رسد، مکر تو دام اولیا نمی شود. آنان تو را شناخته و به سخت گوش نمی دهند، سخنان هر چند جذاب و دل فریب و ناصحانه باشد در آنان اثر نمی کند.

ابراهیم علیه السلام او را دور کرد، و هفت سنگ به آن پلید زد و او پنهان شد.

گفت: ای ابتر! برو شیطان تویی

غول هر ره، دزد هر دکان تویی

دست نبود دیو را بر انبیا

مکر شیطان نیست دام اولیا

خواب ایشان خواب رحمانی بود

اشحه ای ز الهام ربانی بود^(۱۱)

شیطان و اسماعیل

بعد از آن که حضرت ابراهیم علیه السلام شیطان را سنگ باران کرد و از پیش خود راند و ناامیدش کرد، با شتاب خود را به حضرت اسماعیل رسانید و با زبان خیر خواهانه گفت: ای اسماعیل! پیرمردی که جلوتر می‌رود کیست و به کجا می‌رود؟

فرمود: پدر من ابراهیم خلیل الرحمان است و به میهمانی دوست می‌رویم. پدرم دوستی دارد که وی ما را دعوت نموده و ما رهسپار آن جاهستیم.

شیطان گفت: پدرت حقیقت را به تو نگفته، دوست کجا است، دعوتی در کار نیست! ای اسماعیل! پدرت قصد کشتن تو را دارد، او می‌خواهد گلوی نازکت را پاره کند سرت را ببرد؟!!

گفت: پدرم علاقه زیادی به من دارد، مرا دوست می‌دارد و پدری است مهربان، مگر می‌شود پدری دل سوز و مهربان فرزند خود را بدون گناه بکشد؟!!

وی گفت: مگر ندیدی کارد و طناب برداشته؟ می‌گوید: خدا در خواب از او خواسته تا تو را قربانی کند.

اسماعیل گفت: اگر خدا گفته باید بکشد، و اطاعت نماید، اگر خدایستور داده فرمان، فرمان او است. یک بار سر بریدن سهل و آسان است. ای کاش! مرا هزار مرتبه در راه دوست سر می‌بریدند، باز زنده می‌شدم و کشته راه دوست می‌شدم.

اسماعیل نیز با او همان کرد که پدرش کرده بود. این رفتار عاشقانه حضرت ابراهیم و فرمان بردن از خدا و سنگ زدن به شیطان الگویی شد تا دیگر دین داران، تا دنیا باقی است به پیروی از حضرتش در مکه شریف و منا، راه و آیینش را بزرگ داشته و به دستور خداوند گردن نهند.

چون خلیل الله فکند آن را شهاب

سوی اسماعیل آمد با شتاب

دام ابلیس و حیل را ساز کرد

مکر و کید و وسوسه آغاز کرد

زد به سنگ آن را پس اسماعیل راد

سنت رمی جمار از این نهاد

می‌کنم یعنی ز خود دور اهرمن

هم چو اسماعیل آن شاه زمن^(۱۲)

شیطان و جرجیس

گفته‌اند: روزی حضرت جرجیس پیامبر، با شیطان دیدار کرد و به او فرمود: ای روح خبیث و نجس! و ای خلق ملعون! چه چیز تو را وامی‌دارد که باعث هلاکت خود و دیگران شوی، در حالی که می‌دانی تو و پیروان و لشکریانت به سوی جهنم پیش می‌روید.

آن ملعون گفت: اگر مرا مخیر کنند بین تمام آن چه را که آفتاب بر آن می‌تابد، و ظلمت شب آن را فرا می‌گیرد، و بین هلاک کردن و گمراه کردن ایشان، گر چه یک نفر را در یک چشم به هم زدن باشد، من یک چشم به هم زدن و گمراه کردن ایشان را بر جمیع آن لذت‌ها بر می‌گزینم.

گمراه کردن یک نفر از بنی آدم نزد من محبوب‌تر است از لذت همه دنیا و آن چه در آن است.

از این رو، آن ملعون در کشاندن مردم و به فساد، و مانع شدن از کار خیر و صلاح بسیار شتاب دارد. در حدیثی آمده: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «العجله من الشیطان»^(۱۳) «عجله کردن در کارها از شیطان است». مگر در چند کار که خوی پیامبران است.^(۱۴)

دستور سلیمان به شیاطین

شیاطین موجوداتی هستند که دیده نمی‌شوند، ولی آیاتی در قرآن هست که نشان می‌دهد آنها با اراده پروردگار به دید انسان می‌آیند. مابرای نمونه به تفسیر چند آیه می‌پردازیم.
«بعضی از شیاطین جنی را مسخر سلیمان کردیم که در دریا

غواصی کرده و یا به کارهای دیگری در دستگاه او بپردازند و ما نگهبان شیاطین برای ملک سلیمان بودیم»^(۱۵).

«و شیطان را که بناهای عالی می ساختند و از دریا جواهرات گران بهامی آوردند، نیز مسخر - داوود و سلیمان - کردیم. عده‌ای دیگر از شیاطین را به دست او به غل و زنجیر کشیدیم. این نعمت سلطنت و قدرت از بخشش ما است»^(۱۶).

ابوبصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که: حضرت سلیمان فرمان داده بود شیاطین برای بنا کردن ساختمان، از محلی سنگ بیاورند. تا آن که روزی با ابلیس ملاقات کردند. گفت: در چه حال هستید؟ گفتند: در کار سختی هستیم که طاقت آن را نداریم. ابلیس گفت: مگر نه این است که شما در وقت بازگشت، بار حمل نمی کنید؟ گفتند: چرا. ابلیس گفت: پس شما در راحتی هستید. باد، این خبر را به گوش سلیمان رسانید. سپس حضرت سلیمان دستور داد: هنگام رفتن سنگ ببرند و وقت بازگشت، گل بیاورند. پس از چندی که گذشت، باز ابلیس را دیدند. او پرسید: حال شما چگونه است؟

گفتند: بسیار در زحمت هستیم و از خستگی دیگر رمق نداریم. گفت: مگر نه این است که شما روز کار می کنید و شب را می خوابید؟! گفتند: چرا. ابلیس گفت: پس شما هنوز در راحتی هستید! این خبر را نیز باد به حضرت سلیمان رسانید. دستور داد، هم روز کار کنند و هم شب و تا حضرت سلیمان زنده بود وضع به همین نحو بود.^(۱۷)